أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم‌

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم‌

وصلَّى اللَه عَلَى سيِّدنا و نَبِيِّنا أبِى‌القاسِمِ مُحَمَّدٍ و عَلَى آلِهِ الطيِّبينَ الطّاهِرينَ‌

واللّعنَة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ‌

واقعیت مرضیه الهی است. و این نكته، نكته‌ای است كه ما را به یك مسأله فطری و عقلانی می‌رساند. صرف نظر از تعبّد شرعی، یك مسأله، مسأله عقلانی و فطری است كه انسان باید با واقع؛ خود را تطبیق بدهد و با مصلحتی كه برای او مقدّر است، خود را تطبیق بدهد. و بنا بر روش ممضی و مبنای عدلیه و إمامیه، افعالی كه انسان بر طبق دستور آمر و دستور شارع، انجام می‌دهد باید با مصلحت او منطبق باشد. اللَه بختكی نیست كه همین‌طوری یكی بیاید و یك مطلبی را به عنوان اینكه امام یا پیغمبر است و ما باید تبعیت كنیم مطرح كند. نخیر این حرف‌ها نیست.

 مطلبی كه پیامبر از ناحیه پروردگار مطرح می‌كند و انسان ملزم به اطاعت آن مطلب است، باید مطابق با مصلحت شخصیه انسان باشد. اینكه می‌گویند انسان باید مصلحت خود را فدای مصلحت جامعه كند، این حرف‌ها همه كشك است! انسان برای خودش یك پرونده‌ای دارد. هركسی در این دنیا برای خودش یك پرونده‌ای دارد، یك حساب و كتابی دارد، یك آمد و شدی دارد، یك بیا و برویی دارد. به چه دلیلی انسان باید خودش را فدای مصلحت جامعه بكند بدون اینكه مصلحتی و منفعتی بر او مترتّب بشود؟ یعنی چه؟ برای چه؟ چرا من خودم را فدای جامعه كنم؟ و هیچ چیزی هم گیرم نیاید! حالا یك وقت یك چیزی به نفع انسان است؛ به یك مرتبه‌ای می‌رسد، مورد لطف الهی قرار می‌گیرد، مورد رحمت الهی قرار می‌گیرد، ارتقاء مقام پیدا می‌كند، اشكال ندارد، خیلی موارد اتفّاق می‌افتد. مثلًا فرض كنید دفاع از امام معصوم واجب است، یعنی اگر یك وقتی امام معصوم جانش به خطر بیافتد، بر تك تك افرادی كه در آن حوزه هستند، در اطراف امام هستند، واجب است كه خود را فدای حیات امام معصوم كنند، اشكال ندارد، خودشان را فدا می‌كنند و بعد هم به آن مرتبه‌ای كه باید برسند، می‌رسند. زهی سعادت! كور از خدا چه می‌خواهد؟ همین را می‌خواهد دیگر. آدم می‌خواهد بیاید به همان مرتبه‌ای كه مقدّر شده برسد. زهی سعادت، شانس و اقبال می‌خواهد كه نصیب یك فردی بشود كه خود را فدای امام معصوم می‌كند. اما اگر نه، یكی دیگر غیر امام معصوم باشد، بگویند آقا بیا خودت را فدا كن، برای چه فدا كنم؟ خودت برو فدا شو اگر راست می‌گویی! چه دلیلی دارد كه بدون دلیل یك نفر خودش را فدای یك كس دیگر بكند، بدون پاداش! بدون عوض! بدون مقابله! بدون هیچی! بگویند

 آقا بیا خودت را فدا كن خدا تو را می‌بخشد، از كجا می‌گویی می‌بخشد؟ از كجا می‌گویی گناهانت را می‌بخشد؟ از كجا می‌گویی؟ همین‌طوری شكمی؟! خلاصه صحبت انسان باید بر اساس دلیل باشد و بر اساس حجّت شرعی باید باشد.

 در مورد امام معصوم علیه‌السّلام ما دلیل داریم، ولی در مورد غیر امام معصوم، نخیر، حتّی درباره پدر هم همین‌طور، پدر یا مادر یا فرزند یا رفیق یا غیره، از نظر شرعی انسان نمی‌تواند خود را فدا كند، مسئولیت دارد. ما حق نداریم كه نسبت به موقعیت خود و سلامت و صحّت خود و دوام و استمرار خود، خودمان تصمیم بگیریم. این تصمیم را برای ما خدا باید بگیرد نه اینكه خود تصمیم بگیریم! بنده تصمیم می‌گیرم امشب از دنیا بروم، خیلی بی‌خود كرده‌ام! برای چه؟ می‌گوید من تصمیم گرفته‌ام انتحار كنم، خود كشی كنم، بی‌خود كرده‌ای! چون شامل قتل نفس محترمه خواهیم شد. قتل نفس محترمه فقط اختصاص به كشتن غیر ندارد كه انسان بیاید یك نفر دیگر را بزند و به هلاكت برساند. اگر انسان فردی را بدون قصاص و بدون رعایت موازین شرعی به قتل برساند،" فجزاءه جهنّم"، جزای این فرد جهنّم است، آن هم خلود در جهنّم بر طبق آیاتی كه هست.

 جان مردم كه جان جوجه و كبوتر و حشرات و اینها نیست. جان تك تك افراد، جانشان محترم است، خونشان محترم است، بقائشان واجب و لازم است. و اگر فردی در این مسأله سستی بخواهد انجام بدهد، یعنی مسئولیتی بر عهده‌اش باشد و در انجام مسئولیت بخواهد سستی به خرج بدهد، حتّی یك نفر، جزای این فرد، جهنّم است، و خلود در جهنّم است. بی برو و برگرد. هركسی می‌خواهد باشد، در هر لباسی می‌خواهد باشد، و در هر موقعیتی می‌خواهد باشد، فرق نمی‌كند و شامل آیه‌ وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِيها ... النساء، ٩٣ می‌شود و كسی نمی‌تواند از سرخود كاری انجام بدهد. كسی نمی‌تواند تصمیم بگیرد، همان‌طوری كه نسبت به سایر موارد هم همین‌طور است. من نمی‌توانم بی‌خود و بی‌جهت مالی را كه دارم در معرض تلف قرار بدهم، حرام است. مال باید در جای خودش و در مواردی كه تعیین شده صرف بشود، من مالم را در دریا بریزم، در جوی آب بریزم، از بین ببرم، در معرض اتلاف قرار بدهم، تمام اینها حرام است و بر آنها عقاب مترتّب هست.

 در مورد حفظ جان امام معصوم علیه‌السّلام، ما سنّت قطعیه و روایات قطعیه داریم كه حفظ حیات امام معصوم علیه‌السّلام واجب است. پس بنابراین افرادی كه در شب عاشورا بر طبق فرمایش امام حسین علیه‌السّلام حركت كردند و دست از نصرت آن حضرت برداشتند، عملًا كار حرام انجام دادند چرا؟ چون امام را در میان یك دریا دشمن، رها كردند، و عافیت در پیش گرفتند لذا عمل‌شان عمل حرام بود. حالا در روز قیامت خدا با آنها چه می‌كند و امام علیه‌السّلام با آنها چه می‌كند، آن را دیگر ما نمی‌دانیم. از نظر ظاهر شرع وقتی كه امام علیه‌السّلام بفرماید هل من ناصر ینصرنی، بر تمام افرادی كه این كلام امام را می‌شنوند، شرعاً واجب است كه بایستند و خون خودشان را بدهند، شكی هم در این مسأله نیست.

 حالا چه برسد به اینكه مسأله مسأله مسلّمی و مشخّصی باشد، قرائن و شواهد بر این مسأله حكایت كند كه دیگر خلاصه مسأله تمام است و آن دیگر به یك مرتبه بالاتر مربوط می‌شود. حتّی اگر امام هم نفرماید، چون گاهی اوقات امام علیه‌السّلام مسائلی دارد، حیا می‌كند، شرم می‌كند، عزت نفس دارد، مناعت طبع دارد، كرامت نفس دارد، او نمی‌آید به افراد بگوید بیایید از من دفاع كنید و خونتان را بریزید. هیچ وقت امام این حرف را نمی‌زند! خود انسان وقتی این مطلب را احساس می‌كند و می‌فهمد باید در این مقام برآید و جان خود را فدا كند.

 مانند حبیب بن مظاهر كه به اتفّاق یكی دیگر از اصحاب، موقع قرائت نماز ظهر آمدند و پشت خود را به سمت امام و روی خود را به سمت لشكر كردند تا اینكه این تیرهایی كه می‌آید، متوجه آنها بشود، داریم كه اینها وقتی كه تیر می‌آمد و می‌خواست از كنار شانه این‌ها رد بشود، اینها شانه‌شان را می‌آوردند این‌طرف‌تر كه تیر به شانه‌شان بخورد و به امام نخورد و باید هم این كار را می‌كردند و همین كار را هم كردند كه شدند حبیب بن مظاهر. شدند دربان امام حسین علیه‌السّلام. چه كسی به این مقام می‌رسد؟ مگر كسی به این مقام می‌رسد؟ مگر كسی به این رتبه می‌رسد؟ امام ایستاده دارد نماز می‌خواند، باید حمایت كرد، باید حفظ كرد، باید حراست كرد، باید حراست كرد.

 یكی هم بود كه یك قضیه‌ای از او تعریف می‌كنند لابد راست است دیگر، می‌گفت یا لیتنی كنت معكم، فأفوز فوزاً عظیماً یك شب در خواب دید كه صحرای كربلاست و امام گفتند بیا بایست ما می‌خواهیم نماز بخوانیم. آن هم تا دید دارد تیر به سمتش می‌آید، كنار رفت و تیر به شانه امام خورد. دید یك تیر دیگر هم آن‌طرف‌تر می‌آید، دوباره یك چرخشی كرد ...، تیر بعدی دوباره حركت كرد. یك دفعه دید به جای اینكه او بیفتد امام بر زمین افتاد! طرف از خواب بلند شد و گفت تكلیف‌مان را فهمیدیم ... این یا لیتنی گفتن‌ها، اینها همه كشك و پشم بود و به او نشان دادند.

كار هر بز نیست خرمن كوفتن‌ \*\*\* گاو نر می‌خواهد و مرد كهن‌

 حالا این مسأله‌ای است كه باید خودمان را بیازماییم. علی كلّ حال حفظ نفس امام از اوجب واجبات است. در این مسأله شكّی نیست. ولی در غیر امام، نخیر، همچنین مطلبی نیست و مسأله تفاوت می‌كند، هركسی باید به وظیفه خودش عمل كند.

 علی كلّ حال پیغمبر و امام معصوم، از این نظر، كلامشان حجّت است و از این نظر اطاعت از امر آنها واجب است چون كلام آنها حكایت از مصلحت مُلزمه نسبت به انسان دارد. البتّه عرض كردم و دوباره هم در اینجا می‌گویم، ذهن رفقا نسبت به این مسأله باز باشد، بنده فعلًا در حدّاقل از استدلال دارم صحبت می‌كنم، كه مو لای درزش نمی‌رود و الّا مطلبی را كه دارم عرض می‌كنم دچار نقائص بسیاری است، مطلب خیلی بالاتر

 از این حرف‌هاست، منتها برای اینكه مطلب، مطلب علمی باشد و كسی نتواند نسبت به این مسأله اشكال كند، ما هم مطلب را در حدّاقل از استدلال و احتجاج بیان می‌كنیم .

 چرا امام علیه‌السّلام را باید اطاعت كنیم؟ چرا پیغمبر را باید اطاعت كنیم؟ مگر پیغمبر گلبول سفید و قرمزش با ما فرق می‌كند؟ مگر مغز پیغمبر دو سه برابر مغز ماست؟ وزنش این است؟ اینها هیچ كدام دخالت ندارد. قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى‌ إِلَيَّ ... الكهف، ١١٠ فصلت، ٦ مثل شما هستم. از نظر بدن، از نظر فكر، از نظر این مسائل عادی و ظاهری مثل شما هستم. منتها مطلب به آن شقّ دوم از آیه شریفه برمی‌گردد كه یوحَی إلی، همه‌اش به یوحی إلی هست. چرا ما باید از پیغمبر اطاعت كنیم؟ چون پدرش حضرت عبداللَه بود؟ خیلی از پدران ما اسم‌شان عبداللَه است، به خاطر اینكه اسمش محمّد و احمد و اینها بود؟ اسامی خیلی از ما یك همچنین اسامی هست، به خاطر اینكه خصوصیتّش این‌طور بود، تفاوتی از این جهت ندارد. چرا ما باید از پیغمبر اطاعت كنیم؟ چه كسی گفته؟ چرا فطرت ما، ما را به اطاعت از پیغمبر الزام می‌كند؟ چرا عقل ما، ما را به اطاعت از رسول اللَه الزام می‌كند؟ چرا؟ به خاطر اینكه یوحی إلی به او وحی می‌شود و به ما نمی‌شود، تمام شد، چون به او وحی می‌شود پس اطاعت از او لازم است.

 وحی یعنی چه؟ إخبار از ما وقع، إخبار از آنچه كه در عالم لوح و قلم، مشیت پروردگار آنها را امضا كرده است. قبل از اینكه خدا پیغمبر را خلق كند، شریعت پیغمبر را خداوند تضمین كرده است، چرا؟ چون صفات و اسماء لازمه پروردگار، جزو لوازم ذاتی ذات است و لازمه ذاتی ذات، منفك از خود ذات نیست. تا وقتی كه خدا، خدا بوده، عالِم هم بوده. تا وقتی كه خدا، خدا بوده، قادر هم بوده. تا وقتی خدا، خدا بوده، حی هم بوده. تا وقتی خدا، خدا بوده، مدرِك بوده، شاعر بوده ...

 این كه ما می‌گوییم تا وقتی خدا، خدا بوده، وجود خدا و حیات خدا، مقدّم است بر حیات رسول اللَه، و بر وجود رسول اللَه یا اینكه نه. آیا وجود رسول اللَه و وجود پروردگار و حیات پروردگار نعوذباللَه در عرض هم هستند؟ نه این‌طور نیست. وجود رسول‌اللَه، مخلوق ذات است، وجود رسول‌اللَه زائیده ذات است، وجود رسول‌اللَه، معلول اسماء لا یتناهی ذات است، پس بنابراین ذات پروردگار تا وقتی كه بقاء داشته است در بی‌نهایت و اطلاق، علم او هم همراه با ذات، و قدرت او هم همراه با ذات در بی نهایت وجود داشته است.

 آیا شده كه یك طفلی از شكم مادر متولّد بشود و در عین این كه چشمش نگاه می‌كند و گوشش هم می‌شنود در عین حال مرده باشد؟ اینكه با یكدیگر منافات دارد چون اگر چشمش را باز و بسته كند دلالت بر حیات می‌كند. ممكن است یك بچه‌ای از شكم مادر مرده به دنیا بیاید، او دیگر چشمش را باز نمی‌كند، او دیگر گریه نمی‌كند؛ او دیگر عكس العملی نشان نمی‌دهد. اما اگر همین كه این بچه از شكم مادر متولد شد، و شما هم دیدید او گریه كرد، او عكس العمل تكان داد، او دستش را نشان داد، حكایت از این می‌كند كه همراه با این تولّد دارای حیات بوده، دارای قدرت بوده، و دارای اراده بوده. البتّه منظور همان اراده فعلی است، نه اراده فاعلی. حركت ممكن است حتّی بدون خواست باشد. نمی‌شود بچّه‌ای مرده به دنیا بیاید و این كارها را

 هم انجام بدهد. آیا ممكن است ذات پروردگار در یك وقتی وجود داشته باشد و این ذات علم نداشته باشد؟ این محال است. یا قدرت نداشته باشد؟ محال است. بر اساس علم و قدرت، قدرت مطلقه، علم مطلق، حیات مطلق، آثاری از این ذات به بیرون از ذات، بیرون نه به عنوان انفكاك، بلكه به عنوان مرتبه ما دون، نه مرتبه هوهویت كه مرتبه خود ذات است كه از او تعبیر به مرتبه أحدیت می‌كنیم، اشتباه نشود، بعضی‌ها مرتبه احدیت را ما دون مرتبه ذات و مرتبه هوهویت تلقی كرده‌اند و اطلاق اسم احد را بر ذات پروردگار، اطلاق بر مرتبه مادون ذات تصوّر كردند، مثل واحدیت. ولی همان‌طوری كه بنده یك تذكرّی در كتاب افق وحی دادم (یا در كتاب توحید علمی و عینی در آنجا مطلبی داشتم) در آنجا عرض كردم كه مرتبه أحدیت، مرتبه مادون ذات نیست بلكه مرتبه عینیت ذات است و با هوهویت یكی است و هیچ تفاوت نمی‌كند. ولی مرتبه واحدیت فرق می‌كند و آن مرتبه اسماء و صفات است و بروز اسماء و صفات در عالم خارج است. پس ذات پروردگار در مرتبه احدیت در عین آن مرتبه‌ای كه بوده است دارای علم بوده است.

 حال علم یعنی چه؟ این علم به چه چیزی تعلّق می‌گیرد؟ این علمی كه شما دارید نباید یك معلومی داشته باشد؟ بنده علم دارم، به چه چیز علم دارم؟ بگویم خودم نمی‌دانم! نمی‌دانی پس چه می‌گویی علم دارم؟ اگر علم داشته باشیم پس این علم ما باید یك معلومی هم داشته باشد، حالا یا معلوم خارجی یا معلوم نفسی كه آن فرقی نمی‌كند. بنده علم دارم به صفاتی كه در خودم هست؛ این صفات، صفاتِ نفسی است، خارجی نیست. یا بنده علم دارم به افرادی كه اینجا نشسته‌اند، این معلوم خارجی می‌شود و معلوم بالعرض. این علمی كه پروردگار دارد، این علم، به چه چیزی بوده است؟ علم به مخلوقات خودش داشته است. علم به مخلوقات خودش داشته در حالی كه مخلوق خارجی وجود نداشته است، یعنی علم در ذات پروردگار در مرتبه متقدِّم بر معلوم خارجی است.

 ما این موقع، در این دنیا ظهور و بروز پیدا كردیم و هیچ كدام از ما صد سال پیش نبوده‌ایم. ظاهراً آن طوری كه بنده مشاهده می‌كنم، هیچكدام نبوده‌ایم، پنجاه سال پیش را نمی‌دانم، پنجاه سال پیش كه چرا! خود بنده بوده‌ام. ولی فرض كنید كه در دویست سال پیش كه نبودیم. ما بایستی كه در این برهه از زمان وجود خارجی پیدا كنیم. افراد دیگر در ده سال دیگر وجود خارجی پیدا كنند. افرادی در ده سال پیش ... و همین‌طور تمام خلایق اینها بر حسب اراده و مشیت قاهره پروردگار باید در یك ظرف خاص وجود خارجی خودشان را داشته باشند. حالا علم پروردگار كه ما گفتیم این علم مساوی با ذات است و هیچ آنی نمی‌شود تصوّر كرد كه ذات پروردگار از علمش جدا باشد، می‌شود تصوّر كرد؟ نمی‌شود دیگر. این لازمه‌اش جهل است ما هم كه جهل را در ذات پروردگار نمی‌پذیریم. پس معلومِ علم پروردگار نسبت به ذات خودش چه چیز بوده؟ به چه چیز علم داشته؟ پروردگار به چی علم داشته؟ معلومش چه بوده؟ مشخص است دیگر خلائقش بوده‌اند. چون غیر از پروردگار و غیر از خلائق پروردگار، ما چیزی نداریم. پروردگار است و مخلوقاتش. پروردگار است و

 آثارش، پروردگار است و معلولاتش. پس این علم پروردگار به مخلوقات تعلّق می‌گیرد. وقتی به مخلوقات تعلّق گرفت به آن كارهای مخلوقات و آثار آنها و حركت‌های آنها و اطوار آنها و آنچه را كه اینها بایستی انجام بدهند، البتّه آنهایی كه دارای تكلیف هستند. خیلی مخلوقات دارای تكلیف نیستند، مثل جمادات و اینها ... با آن‌ها كار نداریم.

 یكی از مخلوقات پروردگار انسان است. این علم پروردگار به انسان و به تكلیفی كه به انسان تعلّق می‌گیرد، چه وقتی تعلّق گرفته؟ از وقتی كه خدا بوده است. آن‌وقت كه دیگر پیغمبری نبوده، پیغمبری وجود نداشته، امامی وجود نداشته، اینها كه همه مخلوقند، نعوذباللَه خالق كه نیستند، در عرض پروردگار كه نیستند، در رتبه طولی قرار دارند و صحبت ما این است كه در همین رتبه طولی كه ذات پروردگار در رأس هرم قرار گرفته و بقیه ظهورات او در مرتبه مادون تا می‌رسد به این قاعده هرم كه این عالم ماده است، در آن رأس هرم یا رأس مخروط، چه حقیقتی واقع شده است؟ آن عبارت از ذات پروردگار و علم اوست، علم او به چه چیزی؟ به تمام این سلسله‌ای كه از ناحیه ذات پروردگار در عوالم ربوبی و در عوالم غیب و در عوالم مجردّه تراوش می‌كند تا می‌رسد به ادنی‌العوالم كه همین عالم مادّه و عالم ملك و همین چیزی است كه ما داریم مشاهده می‌كنیم.

 پس در وقتی كه ما نبودیم خدا می‌دانسته كه ما خواهیم آمد. در وقتی كه شریعتی هنوز ابلاغ نشده بود، خدا این شرایع را در لوح محفوظ تقدیر كرده بود. در آنجا این شرایع تقدیر شده بود. و منظور از وقت، زمان نیست، چون خود زمان معلول است، زمان خودش بر خلاف آنچه كه گفته می‌شود، یك امر واقعی خارجی نیست، یك امر اعتباری است و زمان چیزی نیست، جز احساس مرور و احساس عبور، به این زمان گفته می‌شود. لذا این زمان تفاوت می‌كند در حالات انسان این مسأله متفاوت است. این مطلب قبل از اینكه ما به دنیا بیاییم، تكالیفی كه باید انجام بدهیم، این تكالیف نوشته شده است. قبل از اینكه ما بخواهیم پا به عرصه وجود بگذاریم، شریعت‌هایی كه خداوند متعال برای بشر تدوین كرده است، این شرایع همه نوشته شده بود. كجا نوشته شده بود؟ در لوح محفوظ، در آنجا این مسأله وجود داشته است.

 پس قبل از اینكه پیغمبر بخواهد با این وجود، با این وجود ظاهری بخواهد قدم به این عرصه بگذارد، شریعتش را كه باید چه وقت ظهور پیدا كند، اوّلًا چه وقت متولّد بشود، قبل از تولّد پدرش باید از دنیا برد، بعد از چند سال مادرش از دنیا برود، بعد در تحت تكفّل بالاترین ملك مقرّب خدا قرار بگیرد، همان‌طوری كه أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در نهج‌البلاغه فرمود و بنده هم عرض كرده‌ام. بعد باید این مراتب تربیت و مراتب تزكیه خودش را سال‌های سال در خارج از محیط و اجتماع مكّه در غار حرا بگذراند، همه اینها را خدای متعال قبلًا نوشته بود، آنچه را كه پیغمبر انجام می‌دهد مو به مو، سطر به سطر، ورق به ورق، طبق همانی است كه در آنجا نوشته شده بود بگونه‌ای كه مو نمی‌زند. شما كه الآن در اینجا نشسته‌اید و دارید به بنده نگاه می‌كنید و به این عرائض من توجّه می‌كنید، این جلسه تا وقتی كه خدا خدایی می‌كرد، این جلسه در آنجا ثبت شده بود. و

 شما بی برو و برگرد می‌بایستی بیایید، هركاری هم می‌كردید كه نیاید، بالاخره اگر قرار بود كه صورتِ این مسأله و واقعیتش و علمش در آنجا ثبت شده بود، شما در اینجا می‌بایستی حضور پیدا می‌كردید. در این مسأله شكی نیست.

 البتّه مسأله، خیلی مسأله دقیقی است. كه آیا آن عالم قبل، آن عالمی است كه قبل از زمان است كه این معنا ندارد كه این بحثهای فلسفی می‌شود و دیگر مجلس اقتضای اینها را ندارد. البتّه بنده این مباحث را انجام داده‌ام با رفقا و دوستان و مباحث بسیار دقیقی است، در مورد كیفیت علم عنائی؛ و اینكه علم عنائی چگونه تحقّق پیدا كرده است و آیا علم عنائی فقط فیلم بوده و صورتی بوده در آن موقع، یا علم عنائی همان معلوم خارجی بوده است؟ بحث‌هایی است كه اینها همه در كلاس انجام شده است. خیلی بحث‌های دقیقی است كه اگر بخواهیم اینجا انجام دهیم دیگر یك مقداری از حوصله و حال و هوای مجلس، بلكه دو قدری و سه قدری، خارج می‌شود كه این علمی كه پروردگار به مخلوقات داشته، به اطوار مخلوقات، و به شرایع مخلوقات و به تكالیف مخلوقات، آیا فقط یك تصوّری بوده كه شما فقط در ذهن‌تان تصوّر می‌كنید؟

 فرض كنید كه فلان شخص را در ذهن‌تان تصوّر می‌كنید در حالتی كه بین شما و بین او، چند متر فاصله است. او در آنجا نشسته، شما در اینجا نشسته‌اید. شما دارید یك تصوّری را می‌كنید او كه در ذهن شما نیامده است او برای خودش هفتاد كیلو، هشتاد كیلو، وزن دارد در این كلّه كه این مقدار جا نمی‌شود. اگر بخواهد بیاید صورت او آمده، نمایی از او در این ذهن قرار گرفته است. خودِ او كه نیامده است. خودش در آنجا نشسته است، بین ما و بین او هم فاصله‌ای هست. شما اگر یك كوه دماوند را در ذهنتان تصوّر كنید، شما یك كوه دماوند را كه می‌بینید، چه ارتباطی بین شما و بین این كوه برقرار می‌شود؟ او كه بلند نمی‌شود در ذهن سركار و در نفس شما بیاید و در معده و مغز شما جا بگیرد. فقط یك صورتی از او در اینجا می‌آید. حالا آیا همین مسأله راجع به علم پروردگار هم هست یا اینكه نه؟ آیا پروردگار ذهنی داشته و همه اشیاء خارجی فقط به صورت، مثل یك فیلم در این ذهن خدا نقش بسته، بعد خدا یكی یكی به حقیقت بخشیدن و عینیت بخشیدن به آن صورت شروع می‌كند. یا اینكه نه، علم پروردگار به مخلوقات، عبارت است از خود مخلوقات در نفس پروردگار. این مسأله دیگر بماند، آن وقت چگونه می‌شود و چطور اینها در آنجا جمع می‌شوند، اینها مسائلی هست كه بماند.

 علی كلّ حال، قدر مسلّمی كه باید در این مباحث مطرح شود، این است كه: قبل از اینكه رسول خدا بخواهد به دنیا بیاید ...، چون رسول خدا چیست؟ مخلوق خداست. رسول خدا مخلوق است؟ یا خالق است؟ نعوذ باللَه؟ مخلوق است دیگر. امام علیه‌السّلام، أمیرالمؤمنین خالق است یا مخلوق است؟ مخلوق است! نسبت به پروردگار مخلوق است، نسبت به مخلوقات، آن یك مرتبه دیگه‌ای دارد، آن یك مسأله دیگری است. امّا نسبت به خود پروردگار و نسبت به ذات پروردگار و نسبت به قدرت و علم پروردگار چیست؟ مخلوق‌

 می‌شود. حالا كه مخلوق شد، پس علم پروردگار بر خود وجود أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام سبقت دارد. سبقتِ رتبه‌ای دارد. نه سبقت زمانی. اصلًا زمانی در اینجا نیست، عرض كردم زمان یك امر اعتباری است، زمان اصلًا وجود ندارد. سبقت، یك سبقت رتبی است.

 پس بنابراین قبل از اینكه پیغمبر صورت خارجی پیدا كند و عینیت خارجی پیدا كند، شریعتش را و همه تكالیفش را نوشته‌اند. قبل از اینكه حضرت موسی از مادر متولّد شود، شریعت حضرت موسی همه نوشته شده است. دین حضرت موسی همه نوشته شده است. قبل از اینكه حضرت نوح بخواهد به دنیا بیاید، تكالیفش، شریعتش، چند سال عمر می‌كند، چه افرادی با او هستند، همه اینها نوشته شده است. بعد حضرت نوح كه به پیامبری می‌رسد چه كار می‌كند؟ از خودش تكلیف در می‌آورد؟ نه! آنچه را كه نوشته شده برای مردم بیان می‌كند. همین تمام شد! آنچه را كه قبلًا در علم عنائی حق ثبت شده است آن را برای مردم هر روز، هر ساعت، هر دقیقه بیان می‌كند. كار حضرت نوح این است، بیش از این نیست. حضرت موسی وقتی كه به پیامبری می‌رسد آن مطالبی را كه راجع به حضرت موسی است، به حضرت موسی القاء می‌شود. این القاء چیست؟ همان وحی است. در نفس این مسأله القاء می‌شود كه الآن باید این انجام بشود. این كه حضرت موسی در نفس خود این احساس را می‌كند، اسمش را وحی می‌گذارند. اسم این وحی می‌شود از كجا آمد؟ از آن لوح محفوظ. از لوح محفوظ می‌آید و در نفس حضرت موسی قرار می‌گیرد و حضرت موسی می‌آید آن را برای مردم بیان می‌كند. فردا كه از خواب بلند می‌شود می‌گویند این چهار تا تكلیف را بیا به مردم بگو. عصر كه می‌شود این مطلب را بگو. پیغمبر هم همین‌طور. وقتی كه به غار حرا می‌رود آن زمانی كه جبرائیل می‌آید و رسالت را ابلاغ می‌كند، آن موقع كنتور شروع می‌كند به نمره انداختن. اوّل نماز می‌آید. هنوز حرمت خمر نیامده است. اول نماز می‌آید، بعد روزه می‌آید، بعد یكی یكی، فعلًا تا سه سال شریعت باید پنهان باشد، دعوت باید دعوت در خفاء باشد، ابراز نباید باشد، اظهار نباید باشد، بعد وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ‌ الشعراء، ٢١٤ می‌آید، باید این شریعت را برای مردم بیان كنی، می‌بینی یواش یواش، هر روز كه می‌گذرد یك ورق از این پرونده به ورق‌های دیگر اضافه می‌شود. در امروز، این مطالب، فردا این قضیه، پس فردا این مطلب، ماه دیگر این. رسول خدا در هر وقت همانی را كه مشیت الهی اقتضا می‌كند، انشاء و ابراز آن را همان موقع می‌گوید. نه عقب‌تر، نه جلوتر. گرچه بداند.

 امیرالمؤمنین علیه‌السّلام، در خانه مكّه، مگر به دنیا نیامد؟ همین اهل تسنّن بیان می‌كنند. حضرت أبوطالب دست مادر ایشان فاطمه بنت اسد را گرفت به مسجد الحرام آورد، در این موقع دیوار كعبه شكافت برداشت، حضرت فاطمه بنت اسد وارد كعبه شد و أمیرالمؤمنین در كعبه به دنیا آمد تا سه روز، جریانش مفصّل است. مادر آن حضرت همین كه بیرون آمد فرزند را در دست پیغمبر قرار داد شروع كرد سوره مؤمنون را خواندن.

 بِسْمِ اللَه الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ‌ قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ‌ المؤمنون، ١ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ‌ المؤمنون، ٢ وَ الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ‌ المؤمنون، ٣ تا یك مقداری از آیات سوره مؤمنون را خواند، هنوز قرآن بر پیغمبر نازل نشده بود امیرالمؤمنین از كجا خواند؟ اینها را از كجا خواند؟ هنوز بر پیغمبر قرآن نیامده، هنوز به پیغمبر رسالت نرسیده بود، ده سال بعد، پیغمبر سی سالش بود، غار حراء می‌رفت؛ ده سال بعد به رسالت رسید. وقتی پیغمبر به رسالت رسید، أمیرالمؤمنین ده ساله بود. اوّل كسی هم كه به پیغمبر ایمان آورد، امیرالمؤمنین بود. همین أمیرالمؤمنین ده ساله اوّل كسی بود كه به پیغمبر ایمان آورد. این أمیرالمؤمنین سوره‌ قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ‌ را از كجا آورد؟ تا نباشد كه نمی‌تواند بخواند. پس معلوم است سوره مؤمنون و قرآن كریم در لوح محفوظ ثبت و ضبط است. و به واسطه اتّصال، اتّصال نفس ولی كه أمیرالمؤمنین است در همان هنگام تولّد ولی بود به واسطه اتّصال نفس ولی به آن لوح محفوظ، از آنچه كه در لوح محفوظ است، خبر می‌دهد! اطّلاع می‌دهد. ببینید چه خبرها هست!

 آن كسی كه سوره المؤمنون را می‌خواند از اوّل حمد تا آخر سوره ناس را هم می‌تواند بخواند! هان؟ این كه مثل كارهای ما گزینشی نیست! گزینش می‌كنند. آنجا كه از این حرف‌ها نیست! إنشاءاللَه كه نباشد. از آن اوّل سوره الحمد تا آخر سوره الناس را شروع به خواندن می‌كند. منتهی دید خیلی وقت پیغمبر می‌گذرد، همین چند آیه را خواند و گفت علی الحساب بدانید من هم می‌دانم! خواست مثلًا بله دیگر، شما پیغمبر هستید ما هم خواندیم! ما هم خلاصه سوره مؤمنون را كه باید بیست سال دیگر، ده سال دیگر به شما می‌رسد سوره مؤمنون ظاهراً در مدینه نازل شده است آن‌طوری كه در نظرم هست اگر اشتباه نكنم بیست سال بعد، سی سال بعد این سوره تازه به شما نازل می‌شود، من الآن تازه به دنیا آمده‌ام ولی خواندم. این قضیه چیست؟ این مسأله چیست؟ این مسأله همن است كه شریعت رسول‌لله و كتاب مبین و كتابی كه از ناحیه پروردگار، تبیان كلّ شی‌ء است آن قرآن كریم است. قبل از اینكه پیغمبر پا به عرصه وجود بگذارد این كتاب قبلًا نوشته شده بود. آیات این كتاب قبلًا نوشته شده بود. قبل از اینكه امیرالمؤمنین بخواهد به دنیا بیاید، از كی این كتاب نوشته شده بود؟ هان؟ حالا رفقا باید بدانند. چه وقت این كتاب نوشته شده بود؟ از وقتی كه خدا خدایی می‌كرد. پس حدّی برای تدوین و انشاء قرآن كریم، حدّی وجود ندارد.

 چون خدا هم أزلًا از ابتدا و هم أبداً از انتها غیر متناهی است. ابتدا ندارد. خدا ابتدا ندارد. وجود خدا ابتدا ندارد. حیات خدا ابتدا ندارد. از وقتی خدا خدایی می‌كرد، قرآن هم بود. قرآن هم بود. از وقتی كه خدا خدایی می‌كرد، آن وجود حقیقی و واقعی خود پیغمبر هم بود. چرا؟ چون همان‌طوری كه قرآن مخلوق خداست، وجود پیغمبر هم مخلوق خداست. علم خدا به چه چیزی تعلّق گرفته است؟ به این مخلوق تعلّق گرفته است. چه وقت تعلّق گرفته؟ دیگر چه وقت ندارد! چه وقت دیگر معنا ندارد! چون ابتدایی نمی‌شود تصوّر كرد. شما برای وجود خدا می‌توانید ابتدایی تصوّر كنید؟ برای خودمان چرا، در شناسنامه نوشته روز فلان، ماه فلان، سال‌

 فلان. هركسی در شناسنامه‌اش نوشته شده است. ولی برای وجود خدا، چه وقت و چه زمانی می‌توانیم مقدّر كنیم؟ یك میلیون سال پیش، یك میلیارد سال پیش، ده میلیارد، اینها برای همین چیزهایی است كه اطراف ما هست. میلیارد چیست؟ میلیون چیست؟ این‌ها كه چیزی نیست. اصلًا زمان معنی ندارد. خدا كه قدیم است. زمان، مترتّب بر امر حادث می‌شود. در مجردّات كه زمان معنا ندارد، این مربوط به مادّیات، آن هم اعتباری است.

 پس بنابراین ملاكِ برای متابعت از كلام رسول خدا، ملاك چه شد؟ مطابقت كلام رسول خدا با آن مصلحت واقعیه‌ای كه آن مصلحت واقعیه، عبارت است از رضایت پروردگار نسبت به این عمل. این عبارت مصلحت واقعیه می‌شود. و همین هم یك مسأله مهمّی است برای فضلا و أهل فضل و أهل اجتهاد و اهل استنباط كه بدانند در آنجایی كه مصلحت، برای خود انسان است در آنجاست كه تكلیف تعلّق می‌گیرد؛ اگر مصلحت نباشد، تكلیف تعلّق نمی‌گیرد. یا اینكه اگر بر خلاف مصلحت، مفسده باشد، در آنجا تكلیف به ایجاد تعلّق نمی‌گیرد. در آنجا تكلیف به انجام تعلّق نمی‌گیرد. تمام تكالیفی كه از ناحیه پروردگار به انسان تعلّق می‌گیرد، باید دارای مصلحتی باشد، چه در فعل، و چه در نهی نسبت به آن كه راجع به انسان است. لذا خدا نمی‌تواند یك فعلی را نسبت به انسان مقدّر كند كه آن فعل بر خلاف مصلحت باشد، در عین حال آن فعل، فعلِ ملزِمی باشد. این نمی‌شود. اگر خدا أمر به وجوب نمازِ دو ركعتی صبح می‌كند، حتماً در این دو ركعت باید مصلحت باشد. نه اینكه خدا بر اساس مصلحت افعال را تشریع می‌كند. نه نه؛ این غلط است. آنچه را كه مورد رضای پروردگار است، آن عین مصلحت است و مصلحت از فعل و اراده و مشیت پروردگار انتزاع پیدا می‌كند. چیزی جز اراده و رضایت پروردگار، خارج از ذات او متصوّر نیست تا اینكه اراده بر طبق او تعلّق بگیرد. و این بر خلاف اراده ما، و بر خلاف مصلحت اندیشی‌های ما هست كه اوّل باید آن مسأله خارجی و آن مصلحت خارجی و مفسده خارجی و آن قرائن و مسائل و جریانات را اوّل در نظر بگیریم، وقتی كه در ذهن به یك نقطه مطلوب رسیدیم، آنگاه تصمیم بگیریم. اما در ذات پروردگار، مطلب این‌طور نیست. آنچه را كه پروردگار امر می‌كند، عین مصلحت است. حالا پروردگار انسان را به هرچیزی و لو بر خلاف مصلحت، و لو بر خلاف توان می‌تواند امر كند، یعنی پروردگار بگوید باید شما هزار كیلومتر، هزارمتر، یك كیلومتر در هر روز بالا بپرید و مثل كبوتر پر بزنید پایین بیایید. می‌تواند یك همچین امری بكند یا نه؟ نمی‌تواند بكند! چرا؟ از قدرت ما خارج است. این امر از قدرت ما خارج است و او یك همچنین امری را نمی‌كند، و این امر از ناحیه پروردگار امر لغوی خواهد بود، عبث خواهد بود. تمام اوامری كه از ناحیه پروردگار به شخص تعلّق می‌گیرد، آن اوامر و آن نواهی باید اوامری باشد كه در تحت قدرت و توان مكلَّف باشد. اگر در تحت توان نباشد، نه خدا می‌تواند این امر را بكند، نه پیغمبر و نه امام و نه غیر از امام. چرا؟ چون توان نداده است. مثل اینكه خدا به یك مریض مفلوج بگوید كه بلند شو در حال استقامت نماز ایستاده بخوان! اوّل شفایش بده، حالا وقتی كه شفا پیدا كرد، بلند می‌شود و می‌خواند. تو كه شفایش ندادی، چطور از او توقّع داری؟ یك همچین چیزی می‌شود؟

 اصلًا متصوّر است؟ كه خدا به یك آدم علیل، به یك آدم بیهوش كه به او چاقو هم بزنند نمی‌فهمد، خدا بگوید كه بلند شو نماز بخوان! بلند شو روزه بگیر! این بیهوش است! چاقوش هم بزنی روی تخت اتاق عمل افتاده، هر بلایی هم سرش بیاوری، اصلًا متوّجه نمی‌شود. چطور می‌تواند الآن نماز بخواند. یگوید بلند شو دارد نماز عصرت قضا می‌شود! این بیهوش است! این خودش نمی‌فهمد، حالا بخواهد یك همچنین تكلیفی بكند.

 خدا تكلیف به نماز را در حال بیهوشی از ما نمی‌خواهد. نه اینكه بعداً نباید قضا بكند. آن قضا برای تدارك یك مصلحت امر نیست. تدارك مصلحت مترتّب بر امر نیست. امر به معنای الزامی است كه عقاب بر آن مترتّب نیست. در محاكم عمومی روی آن حساب می‌كنند. این كه بنده می‌گویم دختر نُه ساله مكلّف نیست، به خاطر همین است. دختر نه ساله باید عروسك بازی كند. توپ بازی بكند. تعلّق امر به یك دختر نه ساله عبث است و لغو است. تكلیف نمی‌فهمد، تا اینكه مورد امر قرار بگیرد و مأمور واقع بشود. و همین‌طور مسائل بالاتر و همین‌طور جرائمی كه ممكن است حتّی افراد بالاتر از پانزده سال انجام بدهند، معلوم نیست كه اینها مورد تكلیف باشند. خیلی باید دقّت كرد. تكلیف و بلوغ، در هر موردی شرائط خاص خودش را دارد. پس بنابراین، یك آدمی كه بیهوش افتاده، آیا ممكن است ...؟ اشاعره می‌گویند بله ممكن است! خدا قادر است، و قدرت خدا اقتضاء می‌كند كه حتّی به فرد ناتوان هم تكلیف كند. این كه عبث است! این كه بر خلاف فطرت است. ما سؤال می‌كنیم اگر خدا آمد به یك آدم بیهوش امر كرد كه نماز بخوان اینكه نمی‌تواند نماز بخواند. اگر نمازش فوت شود، روز قیامت چه كار می‌كند؟ عذاب می‌كند؟ آنها می‌گویند بله عذاب می‌كند! عجب خدایی! عجب خدایی!

 می‌گوییم: این با عدل خدا چگونه تطبیق می‌كند؟

 می‌گویند: از خدا نباید حرف زد، كار وقتی كه به خدا می‌رسد آنجا دیگر ساكت. این دیگر خدا، خدا نشد!

 یعنی آنها می‌گویند: خدا می‌تواند امر كند و شخص هم به واسطه عدم توانش مورد عقاب قرار می‌گیرد! این هم می‌شود مذهب!. این غلط است! اما امامیه این حرف را نمی‌زنند، شیعه این حرف را نمی‌زند. می‌گوید كار خدا عبث نیست. كار خدا بر اساس حكمت است. وقتی كه بیهوش است، تكلیف ندارد. وقتی كه مفلوج است، فقط نماز در حال مستلقیاً، یعنی خوابیده، در همان حالت خوابیده باید نماز بخواند. نباید ایستاده نماز بخواند. كسی كه معده‌اش ناراحتی دارد، خدا به او نمی‌گوید روزه بگیر. اگر روزه بگیرد روزه‌اش باطل است. روزه‌اش باطل است. اگر طبیب بگوید روزه بر شما حرام است و بگیرد، روزه‌اش باطل است. هم روزه را گرفته و هم پدر خودش را در آورده و هم بعداً باید قضا كند. این چه می‌شود؟ این شریعت حقّ می‌شود. شریعتی كه بر اساس عدل است. شریعتی كه بر اساس فطرت است. با فطرت سازگار است.

 پس بنابراین ملاك اطاعت از رسول خدا، انطباق كلام رسول خداست با آن مصلحتی كه متوجّه انسان است. روی همین جهت، اگر رسول خدا امری به ما كرد كه بر خلاف مصلحت است ما فرض می‌كنیم، نمی‌گویم كه نعوذ باللَه اینچنین امری هست اگر یك همچنین امری كرد دیگر نباید اطاعت كرد. نباید اطاعت كرد. چرا؟ چون بر خلاف مصلحت است. اگر اطاعت از رسول خدا بر امری كه بر خلاف مصلحت است واجب باشد، پس امر خدا هم بر امر محال جایز است. هیچ فرقی نمی‌كند. چه تفاوت دارد؟ عین هم است. چون امری بر خلاف مصلحت است، یعنی رسول خدا به ما امری كرده است به جای اینكه ما را بالا ببرد، پایین برده است. این فایده ندارد. این امر را نباید اطاعت كرد. امام علیه‌السّلام به ما امری كرده، به جای اینكه این امر ما را بالا ببرد، زمین زده. نباید اطاعت كرد! در حالی كه امام، معصوم است، وقتی معصوم باشد یعنی خطا در او راه ندارد. پیغمبر معصوم است، معصوم یعنی خطا راه ندارد. پس به همین دلیل كه پیغمبر معصوم است و عصمت مطلقه دارد، امر او هم دارای مصلحت است. دیگر نمی‌شود خطا باشد، دیگر نمی‌شود خلاف باشد، دیگر نمی‌شود به ضرر ما باشد، دیگر نمی‌شود عبث باشد، دیگر نمی‌شود لغو باشد. به همین دلیل كه امام علیه‌السّلام، امام معصوم، امام معصوم، هان! توجّه كنید! به همین دلیل كه امام معصوم، معصوم است، پس امری كه به ما می‌كند، آن امر هم معصوم است و در آن امر، خطا نیست و آن امر به مصلحت ماست. حالا مصلحت را ما بدانیم یا ندانیم. مگر ما چه می‌دانیم؟ مگر ما از مصالح خودمان چه می‌دانیم؟ چون می‌دانیم این امام معصوم است، پس بنابراین سمعاً و طاعتاً، تمام شد. سمعاً و طاعتاً. چون كلامش معصوم است و خطا ندارد. و به حكم عقل و به دلالت فطرت، اطاعت از هر فردی چه پیغمبر و چه امام چه غیر امام كه كلام او موجب مصلحت ماست حالا از هرجا كه ما به دست آوردیم این می‌شود واجب. هر كسی می‌خواهد باشد. ملاك چیست؟ ملاك انطباق است. حضرت ابراهیم به عموی خود آزر، چه فرمود؟ فرمود: يا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ ما لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِراطاً سَوِيًّا مریم، ٤٣ من، دارای یك حقیقتی شدم كه تو از این حقیقت محروم هستی. خدا به من علمی داده كه به تو نداده. حالا عمویش به او بگوید تو برادر زاده من هستی، تو وقتی كه جوجه بودی من تو را بزرگ كردم! حالا داری به من امر می‌كنی؟ حضرت می‌گویند حالا یا جوجه بودم، خروس شدم! بالاخره شدم! فعلًا من دارای این علم هستم. دارای این اطّلاع هستم. دارای شعور بر یك مصلحتی هستم، بر یك واقعیتی هستم كه تو فاقد آن شعور، فاقد آن اطّلاع و فاقد این علم هستی. هم عقل و هم فطرت و هم وجدان عمومی! ... باید اطاعت كنی، فرق نمی‌كند. چه تفاوت می‌كند؟ مثل اینكه فرض كنید شخصی به اجتهاد برسد، به فتوا برسد، پدرش باید از او تقلید كند. حالا بگوید تو اصلًا از من به وجود آمدی! داری به من تكلیف یاد می‌دهی؟ ای پدر، از تو به وجود آمدم به جای خود، من نسبت به این حرف نداریم. صحبت، صحبتِ اطّلاع و علم بر مطلبی است كه شما نسبت به آن مسأله، نقصان دارید؛ ضعف دارید؛ صحبت صحبتِ این است. احترام شما به جای خود، دستت هم می‌بوسیم، باید دست پدر را بوسید و احترامش هم كرد، و تكلیف را هم به او عرضه داشت، تكلیف شما این است. چه اشكال دارد؟ مثل اینكه فرض كنید یك‌

 پدری مریض می‌شود، حالا فرزندش پزشك، جراح است بگوید تو از من به وجود آمدی، حالا می‌خواهی مرا عمل كنی؟! عمل نكنی چه كار كنی؟ می‌میری! حالا چون من پسر تو هستم، شما نبایست به طبابت من ترتیب اثر بدهید؟ من چیزی یاد گرفتم، شما یاد نگرفتید. این هم همین‌طور است، تفاوت نمی‌كند. پسر باشد یا هركس دیگری‌ أَبَتِ إِنِّي قَدْ جاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ ما لَمْ يَأْتِكَ‌ من از علمی بهره بردم كه تو بهره نبردی. فَاتَّبِعْنِی به همین لحاظ فَاتَّبِعْنِی. باید از من متابعت كنی. پس متابعت به خاطر چیست؟ شعور است. نه به خاطر اینكه من برادر زاده تو هستم مثل ابوبكر. همین آقا، همین آقا برای پدرش نامه نوشت كه من چون پیرترین افراد و مسن‌ترین افراد صحابه بودم، به خلافت رسیدم. گفت: من كه از تو پیرترم! من كه بالاتر از تو هستم! من بابای تو هستم، اگه قرار به پیری و اینها باشد، من باید به خلافت برسم نه تو خلافت را آمدی گرفتی، غصب كردی! پس این كلام با عقل نمی‌سازد. این كلام با فطرت نمی‌سازد. باباش هم جوابش را داد. گفت اگر قرار به سن باشد، من بابای تو هستم! من باید به خلافت برسم! همان جا محكوم می‌شود.

 حضرت ابراهیم همین مطلب عقلی و همین مطلب فطری را مطرح می‌كند. می‌گوید من نه كاری به رسالت دارم، نه به پیغمبری دارم، ولی من اطّلاعم از تو بیشتر است.

 الآن یك چیزی یادم آمد، خوب است خدمت رفقا بگویم. مرحوم آقا وقتی كه راجع به مسأله امامت كه امام علیه‌السّلام به لحاظ اعلمیت، افراد باید از او اطاعت كنند. و به این آیه در امام شناسی استدلال می‌كنند. حالا نمی‌دانم در كدام جلد هست؟ خود رفقا مراجعه كنند. به همین آیه حضرت ابراهیم، يا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ ما لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِراطاً سَوِيًّا مریم، ٤٣ و این معلوم می‌شود باید مرجع اعلم باشد تا انسان بتواند از او تقلید كند. از مرجع غیر اعلم به دلیل همین آیه تقلید حرام است. باید اعلم باشد. در یك نامه‌ای این مطلب را نوشتند و برای مرحوم علّامه طباطبایی رضوان اللَه علیه آن وقتی كه در قید حیات بودند فرستادند. مرحوم علّامه و بعد مثال زدند، بله، مثال‌هایی هم زدند البتّه بنده یادم نیست یكی دو تا مثال هم در همان نامه هست به این بیان مرحوم آقا اشكال گرفتند. نامه ایشان را بنده دیدم و استدلال ایشان به این نحو بود كه این مطلب با آنچه كه در متعارف بین مردم هست، همخوانی ندارد. ما ببینیم مردم نسبت به مسأله اعلمیت، آن‌طوری كه شما این حساسیت را نشان می‌دید، ترتیب اثر نمی‌دهند. بلكه صرف علم را برای متابعت كافی می‌دانند. بعد ایشان یك مثال می‌زنند، می‌گویند: فرض كنید كه شخصی بیمار می‌شود. وقتی كه یك شخصی مریض می‌شود، دكتری را كه می‌شناسد، فرض كنید كه دكتر خوبی و قابل اطمینان است و مورد وثوق است به همان مراجعه می‌كند و نسخه‌اش را می‌گیرد. دیگر بلند نمی‌شود وقت بگذارد اوّلین دكتر شهر و متخصّص‌ترین دكتر شهر را پیگیری كند؛ نه! یا اینكه فرض بكنید كسی كه درب و پنجره می‌خواهد بسازد، این شخص نمی‌رود تمام تهران را بگردد تا آن نجّاری كه از همه بهتر، دقیق‌تر است را انتخاب كند. همین‌قدر كه ببیند یك نفر كارش خوب است و درست است به همان رجوع می‌كند و انجام می‌دهد. پس بنابراین ما نمی‌توانیم به این آیه استدلال كنیم‌

 كه واجب است انسان به فرد اعلم، در تقلید كردن و در مرجعیت بخواهد مراجعه كند. ظاهراً مرحوم آقا این مطلب مرحوم علّامه را در پاورقی كتاب امام شناسی‌[[1]](#footnote-1)، آن‌طور كه یادم می‌آید آورده‌اند.

 ولی اگر دقّت كنیم، می‌بینیم كلام مرحوم علّامه خالی از اشكال نیست. چرا؟ چون كه ایشان می‌فرمایند: انسان در مراجعه به طبیب، آنقدر حسّاسّیت و وسواس نشان نمی‌دهد، باید ببینیم در چه بیماری، و در چه مرتبه‌ای از مرض و ناراحتی به طبیب مراجعه می‌كند. یك وقتی انسان سردرد دارد، احتمال می‌دهد از خستگی باشد، یا از زیاد خوردن باشد چون از زیاد خوردن هم آدم سر درد می‌گیرد، چون بالاخره این فشاری كه معده به دیافراگم وارد می‌كند، یكی از آثارش سر درد است از زیاد خوردن باشد، یا سردرد از سرماخوردگی باشد، هرچه باشد بالاخره به یكی مراجعه می‌كند یك وقتی نه، یك احتمالات دیگری است. سطح آن مرض فرق می‌كند و مرتبه آن مرض فرق می‌كند. كیفیت آن مرض فرق می‌كند. اگر فرض كنید رفت پیش آن طبیب، آن طبیب هم دستور عكس گرفتن داد و یك چیزهایی احتمال دادند، باز به دكتر سر كوچه مراجعه می‌كند؟ یا نه. آنجا می‌گوید متخصّص‌ترین فرد در قسمت مغز و اعصاب كیست؟ می‌گویند: باید توده و كانسر را از سر در بیاوری. آنجا دیگر نزد جراح عمومی نمی‌رود كه آقا بیا مغز من را عمل كن. بلند می‌شود نزد متخصصش می‌رود و می‌گوید فلانی متخصّص مغز و اعصاب است. می‌گوید نه، این كفایت نمی‌كند. من آن بالاتر را می‌خواهم. مگر غیر از این است؟ آیا مردم غیر از این عمل می‌كنند؟ همین است دیگر. این هم حرف مرحوم آقاست. و این كه مرحوم علّامه فرمودند باید دید در چه مواردی است؟ ما هم همین‌طوریم. همه همین‌طور هستند. انسان در مراجعه به یك فرد، به دنبال رفع نیازش این عمل را انجام می‌دهد. و نیازها هم متفاوت می‌شود. نیازِ در یك سطح كه نداریم، نیازها متفاوت است. سطح نیازها فرق می‌كند. شما یك وقتی می‌خواهید ده هزار تومان، صدهزار تومان از یك بانك بگیرید، از همین بانك سر كوچه هم می‌توانید بگیرید. یك وقتی نه، می‌خواهید صد میلیون بگیرید، می‌گویند: به آن بانك بالاتر باید مراجعه كرد. یك وقتی می‌خواهید از یك بانك صد میلیارد بگیرید! هان؟! آنجا دیگر بانك سركوچه و داخل خیابان نیست. آن باید به مركز مراجعه كنید و هرچه هست دربیاوری و ببری. جا به جا دارد؛ باید ببینی نیاز تو چقدر است. اگر نیازت به صد هزارتومان برآورده می‌شود، همین سر كوچه‌ای هم كافی است! اگر نیازت بالاتر است اگر نیازت حد ندارد ماشاءاللَه! مثل اطلاقیت حق، نیاز تو هم حدّی ندارد! اطلاق دارد، آنوقت چه كار باید بكنید؟ دست به دامن كرام الكاتبین بشوید! این مسأله هم همین‌طور است. میزان نیاز فرد در معالجه متفاوت است. سطح‌های متفاوتی دارد. مسأله سپردن دین و دنیا، دنیا و آخرت به دست یك شخص، این دیگر یك سردرد نیست. مرحوم آقا این را می‌خواهند به علّامه طباطبایی بفرمایند. كه وقتی شخصی می‌خواهد از مجتهدی تقلید كند، دین و دنیای خودش را به او می‌سپارد. این دیگر سردرد نیست كه برود سر كوچه دوتا استامینوفن و بروفن بگیرد و كارش تمام بشود. این مسأله، مسأله حیاتی است، مسأله مرگ و زندگی است، مسئله خسارت و فلاح‌

 ابدی است. همین‌طوری برو از او تقلید كن!! سعادت ابدی در گروه این مسأله است؛ در گرو این قضیه است و خسران ابدی در گرو این مطلب است، دین و تكالیفی كه انسان انجام می‌دهد پشم شیشه كه نیست.

 علی كلّ حال، روی همین مطلب، كلامی را كه پیامبر الهی و امام معصوم علیه‌السّلام، می‌فرمایند آن كلام مصلحت برای انسان می‌شود. حالا آن كلام دیگر هرچه می‌خواهد باشد. فرق نمی‌كند. چون صحبت در این است كه پیامبر معصوم است و امام هم معصوم است. امّا دیگران اگر به انسان چیزی بگویند آدم باید اطاعت بكند؟ نه! لازم نیست! فكر كند! به اهل خبره مراجعه كند. آقا برو خودت را از كوه بینداز پایین! نه این حرف‌ها نیست! چه كسی گفته؟ اگر راست می‌گویی خودت بینداز پایین؛ چرا من بیندازم؟!

 حسن صباح یك عدّه‌ای را تربیت كرده بود. منتها تربیت نه تربیت انسانی، تربیت حیوانی. حیوان بودند! حیوان! با یك آداب خاصّی، با یك شرایط خاصّی، با یك مسائل خاصّی تربیت كرده بود. همین كه اشاره می‌كرد، خنجر در می‌آورد در شكمش می‌زد. همین فداییان اسماعیلیه و صباحیه. یك وقت فرستاده خلیفه بغداد به همین قلعه الموتِ حسن صباح آمد و خط و نشان كشید كه این كار را می‌كنیم باید تسلیم شوید. حسن صباح گفت بلند شو بیا، دستش را گرفت و بالای كوه الموت من یك وقتی سابقاً، خیلی وقت پیش یك دفعه به قلعه الموت رفته بودم، پرتگاهی دارد كه خیلی بلند است و به قلعه‌های الموت و قلعه‌های صباحیه معروف هستند آورد آنجا نشاند و بعد اشاره كرد دو نفر آمدند از همین فداییان اسماعیلیه، دوتا از این فدایی‌ها آمدند به یكی از ایشان اشاره كرد، خودش را از بالا با مغز پایین انداخت. وقتی كه به پایین رسید منفجر شد. این یكی. به آن یكی هم اشاره كرد، خنجر را بلند كرد و در شكمش زد. این هم اینطرف افتاد. گفت برو به خلیفه بغداد بگو من با این افراد سراغت می‌آیم. دُمت را جمع كن و برو پی كارت! حسن صباح این‌طور مردم را در اطاعت خودش گرفته بود. ولی این اطاعت، اطاعت واقعی بود؟ به مصلحت آنها بود؟ به صلاح آنها بود؟ نه! حیوانی! مغزشان را، عقلشان را در تسخیر خودش آورده بود. لذا این مسائل را هم انجام می‌دادند. همیشه هم از این مسائل هست.

 اگر امام معصوم علیه‌السّلام بجای حسن صباح بود، اگر پیغمبر بود. آدم باید چه كار كند؟ با مغز خودش را باید پایین بیندازد. آن امام دیگر فرق می‌كند. هر دو یك كار است و هر دو با مغز پایین آمدن است. امّا این در اطاعت حسن صباح است و این در اطاعت امام صادق علیه‌السّلام! كه حالا به آن می‌رسیم. آن حرام است و جهنّم و خلود اما این چیست؟ بهشت است و رضوان است و مراتب تجرّد و خلود در انوار الهی. مثل جریان كربلا؛ در جریان كربلا چه بود؟ حبیب بن مظاهر چه كار كرد؟ مگر غیر از این كار را كرد؟ سینه‌اش رو سپر تیرها و شمشیرها كرد. مگر حضرت اباالفضل چه كرد؟ این كارها را كرد. مگر مسلم بن عوسجه چه كار كرد؟ همین كارها را كردند. خودشان را فدای امام كردند، در حالی كه قطع داشتند هزار در هزار میلیون، میلیون در میلیون، كه یك احتمال در میلیون هم جان سالم به در نمی‌برند. تازه شب قبل امام حسین برای همه اینها

 درجاتشان را نشان داد. این در كجا، آن دركجا؟ در چه وضعیتی، در چه موقعیتی. قطع داشتند هلاكت پیدا می‌كنند. چرا رفتند خودشان را هلاك كردند؟ مگر هلاكت حرام نیست. مگر در آیه قرآن نخوانده‌ایم. .. وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ ... البقرة، ١٩٥ به قول مولانا:

آن كه مردن پیش چشمش تهلكه ست‌ \*\*\* امر لا تُلْقُوا بگیرد او به دست‌[[2]](#footnote-2)

 چرا در اینجا آن مطلب نیست؟ چون امر امام است! حفظ امام واجب است و باید خودش را فدا كند این دیگر هلاكت نیست، این عین رستگاری و عین فلاح است. به جای اینكه ویروس بیاید او را دراز كند آمده در راه امام علیه‌السّلام شهید شده است. به جای اینكه میكروب وبا بیاید حسابش را برسد، توسّط تیر و شمشیر به این فلاح و رستگاری رسیده است. به جای اینكه آجر از سقف در مغزش بخورد و بیافتد به واسطه اطاعت از دستور امام و حفظ اهل بیت رسول خدا آمده این كار را انجام داده. چه سعادت بالاتر از این؟. حالا كه این‌طور است، آیا می‌توانیم بگوییم امری كه پیغمبر می‌كند و شخص توان ندارد كه گفتیم این عبث و لغو است و پیغمبر و امام و خود خدا هیچ وقت امری را كه در تحت قدرت و توان شخص نباشد تا به حال نكرده‌اند و نخواهند كرد. این به جای خود. حالا صحبت در این است اگر رسول خدا امری و یا نهیی بكند، در حالتی كه شریعت او و دیانت او بر خلاف آن، امر یا نهیی را كرده است آیا ما باید بپذیریم یا نباید بپذیریم؟ هان؟ بله باید بپذیریم! چرا؟ چون صحبت این است كه هر امری كه رسول خدا می‌كند عین مصلحت است. هر امری كه امام علیه‌السّلام می‌كند، عین مصلحت است. وقتی كه عین مصلحت شد، اطاعتش واجب است. اما اگر امر نكند، باید به آن حكم كلّی عمل كرد. ولی وقتی كه امر می‌كند، یعنی بنابر اصطلاح اهل فن بر آن حكم كلّی شامل و عامّ، ورود پیدا می‌كند و او را كنار می‌زند. حتّی حكومت هم نه؛ بلكه ورود پیدا می‌كند، یعنی آن مصلحتی كه به واسطه آن تكلیف كلّی و به واسطه آن حكم كلّی مصلحت اقتضا می‌كرد كه من مكلّف هستم این فعل را انجام بدهم، آن مصلحت كنار می‌رود و برای من مصلحت دیگری می‌آید ما فوق آن مصلحت و وقتی یك امری دارای مصلحت شد، باید انسان انجام بدهد و واجب است.

 صحبت این است كه امر دارای مصلحت ملزمه است، یعنی مصلحت محكم و غیر قابل تردید. این امر را باید چكار كند؟ باید انجام بدهد. اینجاست كه ما مشاهده می‌كنیم در موارد عدیده‌ای، بر خلاف حكم عامّ، از پیامبر و از ائمّه احكامی نسبت به افراد صادر شده است. یكی از آن موارد را در آن جلسه عرض كردم. و آن قضیه ازدواج زینب دختر عمه پیغمبر است. زینب بنت جحش، دختر عمّه پیغمبر. در مجلس عرض كردم كه ازدواج، باید با طیب خاطر و با رضایت دختر باشد، اگر از روی اكراه باشد، عقد باطل است. حكم، حكمِ عام است. ازدواج از روی اكراه، ازدواج باطل است، یعنی اگر فرض كنید یك نفر دخترش را مكرهاً به عقد كسی در آورد، عقد باطل است. حرف هم ندارد. وقتی كه عقد باطل است چطور پیغمبر آمد و زینب را امر به ازدواج با زید كرد؟ و بر اساس آن كار، آیه هم آمد وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللَه وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ ...

 الأحزاب، ٣٦ مگر اختیار ازدواج حق قانونی و فطری و عقلی و شرعی و اجتماعی حالا هرچه می‌خواهی اسمش را بگذاری یك نفر نیست؟ من دلم بخواهد ازدواج می‌كنم، دلم نخواهد نمی‌كنم. كسی نمی‌تواند من را مجبور كند. اختیار ازدواج حق قانونی، فطری، شرعی، عقلی، محكمه‌ای، قضایی است حقّ هر شخص است. چرا خدا می‌گوید این اختیار باید اینجا سلب شود؟ وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ‌ حق نداری! اصلًا حق نداری. جای برای سؤال و پرسش نیست. وقتی كه پیغمبر إِذا قَضَى اللَه وَ رَسُولُهُ أَمْراً خدا و رسول، ببینید! خدا و رسول. وقتی خدا و رسول این حكم را می‌كنند، شما دیگر اختیار ندارید. پس بنابراین همان‌طوری كه خدا در آن حكم كلّی برای ازدواج و شرط صحت ازدواج اختیار را در این وسط قرار داده است. همین خدا، با همین خصوصّیات، با همین علم و قدرت و حیات و رأفت و رحمانیت و خلاقیت و همه چیز، همین خدا، همین، نه خدای دیگر، همین خدا، برای این مورد، این اختیار را می‌گیرد این چه اشكالی دارد؟ اشكال ندارد. پس چه می‌شود؟ هر دو شرع می‌شود. آن شرع، اختیار می‌دهد و این شرع این اختیار را می‌گیرد. هر دو هم از طرف خداست. پس چه می‌گویند كه نمی‌تواند؟ (عرض كردم در جلسات گذشته) آقا مگر امام می‌تواند یك نفر را مجبور به ازدواج كند؟ مگر امام می‌تواند مجبور كند كه یك نفر زنش را طلاق بدهد؟ آن دفعه گفتم! آن آقا می‌گفت كه مشهدی فلان دوغ فروش هم یك همچنین حرفی را نمی‌زند، چه برسد به امام معصوم كه بگوید آقا زنت را طلاق بده؟

 بله! چه اشكال دارد؟ همان خدایی كه می‌گوید طلاق باید از روی رضا و اختیار باشد و نه از روی اكراه، و هر طلاقی كه از روی اكراه باشد فرضاً شخص را تهدید كنند كه فلان قضیه را برایت انجام می‌دهیم، زنت را طلاق بده! این طلاق چیست؟ طلاق باطل است. و هیچ كس دیگر نمی‌تواند با آن زن ازدواج كند. اگر ازدواج كند، زنا است و زنای محصنه هم هست. چرا؟ چون این زن هنوز در تحت عقد و حباله نكاح دیگری است. عقدی انجام نشده است، طلاقی انجام نشده است. حرام است. حالا كه حرام است، عقدی كه مجدّد روی آن می‌شود حرام است. پس این كه می‌گوید باید طلاق از روی رضا باشد و الّا طلاق باطل است، همین خدا می‌گوید منِ خدایی كه دارم می‌گویم كه این طلاق باطل است، همین من خدا می‌گویم اینجا صحیح است! تمام شد! برای چه؟ آن برای چه، به شما مربوط نیست! آن دیگر به شما مربوط نیست! قرار شد ما بر مصالح و بر مفاسد اطّلاع نداشته باشیم. اگر اطّلاع داشتیم خود ما پیغمبر بودیم. ما مكلفّیم و ما بنده هستیم. خدا می‌گوید در این موقع طلاق بده اشكال ندارد. آقا مگر چنین چیزی اتفّاق افتاده است؟ بله! اتفّاق افتاده. در روایت داریم حضرت ابراهیم علیه‌السّلام به فرزندش اسماعیل امر كرد كه زنت را طلاق بده و به جای او زن دیگری اختیار كن. این هم دلیلش.

 حضرت اسماعیل بر اساس امر حضرت ابراهیم زن خود را، زن اوّل خود را طلاق داد. بر آن اساس طلاق داد. چرا؟ چون حضرت ابراهیم پیغمبر است، به پدر بودن او كار ندارد. حالا اگر پدر به فرزند بگوید. اتفّاق افتاده! یكی از مصائبی كه خیلی به آن مبتلا هستند. پدر، پسر را مجبور می‌كند باید زنت را طلاق بدهی. یا

 طلاق بده، یا دیگر خانه من نیا! پسر حق ندارد طلاق بدهد. چرا طلاق بدهد؟ چه كسی گفته؟ چه كسی گفته باید طلاق داد؟ چه كسی گفته؟ در اینجا نباید حرف پدر را گوش داد. بسیاری از موارد ما دیده‌ایم. یا مادر می‌گوید اگر این زنت را طلاق ندهی عاقت می‌كنم. غلط كردی یك همچین حرفی می‌زنی! غلط كردی! مگر شهر هِرت است؟! ازدواج كرده، عقد كرده، یك مظلومی در تحت حباله نكاح دیگری قرار گرفته، به همدیگر علاقه دارند، عشق دارند، زندگی درست كردند، برای چه می‌گویی كه باید طلاق بگیری؟! بیخود كردی كه می‌گویی طلاق بگیر! و الّا عاقت می‌كنم، برو بكن! می‌گوید عاقت می‌كنم، برو بكن! از دعای گربه كوره كه باران نمی‌آید! برو بكن! مادر حق ندارد! خدا حدّ قرار داده است. باید در همان حد حركت كرد. نه این طرف، نه آن طرف. این كه بنده عرض می‌كنم، بنده گرفتار این مسائل هستم. او این را می‌گوید، او این را می‌گوید. تمام این حرف‌ها خلاف شرع است. تمام این حرف‌ها حرام است. پدر یا مادر حق ندارد. بله، یك وقتی یك مسأله‌ای است، یك قضایایی است، یك مطالب خلافی است، آن مسأله دیگری است. یا حتّی به عكس، به دختر می‌گویند باید از شوهرت طلاق بگیری. از شوهرت طلاق بگیری. نمی‌توانید یك همچنین حرفی بزنید. امّا اگر حضرت ابراهیم بگوید، چطور؟ باید انجام داد! اگر پیغمبر بفرماید، باید انجام داد. دیگر اینجا تفاوت نمی‌كند؛ اینجا پیغمبر است، اینجا امام است. كلام امام، كلام رسول اللَه است. كلام رسول اللَه، كلام اللَه است، در كلام‌اللَه، اطاعتش واجب است و لازم است. یكی از موارد است. وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللَه وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اللَه وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِيناً الأحزاب، ٣٦ این‌ها خیلی مطالب دقیقی است! خیلی مسائل را برای انسان حل می‌كند. باز شدن این مسائل، و باز شدن این مطالب، فكر انسان را نسبت به دین، نسبت به شریعت، از آن دُگمی و تحجّر و سفتی و خشكی، و خر مقدّسی، در می‌آورد. آدم را آزاد می‌كند و رها می‌كند و در آسمان‌ها انسان را رها می‌كند و می‌فهمد كه عجب! چقدر ما آزادیم، بیخود قلّاده به گردن خودمان انداخته‌ایم و دست یك یابو داده‌ایم و گرفتار كرده‌ایم! حریت خودمان را از بین بردیم، آزادی خودمان را از بین بردیم، اندیشه و فكر خودمان را از بین بردیم، اختیار خودمان را از بین بردیم. انسان اختیارش را به امام حسین بدهد، اختیارش را به امام صادق بدهد، این به معنای تضییق و به معنای فشار نیست؟ این به معنای رها شدن است! اگر راست می‌گویی، اختیارت را به دستت بگیر و اراده‌ات را به دست كسانی كه مانند خودت هستند نسپار! و اراده‌ات را به كسانی كه مسائلشان را بر اساس سلیقه‌های شخصی تحمیل می‌كنند نسپار. به دست امام معصوم بسپار، به دست ولیی بسپار كه حرفش حرف است و انطباق دارد و متّصل به غیب است. آن آزادی می‌شود، آن رها شدن می‌شود، اختیار واقعی را به دست آوردن می‌شود.

 از جمله مواردی كه ما مشاهده می‌كنیم كه بر خلاف آن حكم عام، و آن تكلیف شامل، از پیغمبر یا نبی سر زده است داستان حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه‌السّلام است. آیات قرآن عجیب است . چرا قرآن این مطالب را برای ما بیان كرده است؟ آیا می‌خواست قصّه بگوید؟ چرا قرآن گفته كه حضرت ابراهیم به فرزندش فرمود:. .. قالَ يا بُنَيَّ إِنِّي أَرى‌ فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ ما ذا تَرى‌ قالَ يا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللَه مِنَ الصَّابِرِينَ‌

 الصافات، ١٠٢ در خواب دیدم كه دارم تو را ذبح می‌كنم. چه چیزی را دارد ذبح می‌كند؟ حضرت اسماعیل را! نه یك جنایت‌كار را، نه یك آدم كش را، نه یك مهدورالدّم را. حضرت اسماعیل چه گناهی كرده كه حضرت ابراهیم باید او را ذبح كند؟ نمی‌گوید در خواب دیدم كه دارم ادای ذبح را در می‌آورم. أذبحك! سرت را دارم می‌برم! این حرف‌ها چیست؟ سر را اینجا می‌گذارد، بدن را هم اینجا می‌گذارد! این، أَذْبَحُكَ است. حالا هی بیاییم هی تأویل و توجیه ... نه آقا أَذْبَحُكَ! هان! چاقو! چاقو هم كه می‌دانید چیست؟! چاقو و گردن كه هیچ با هم دیگر همخوانی ندارند و نمی‌سازند. گفت اتفّاقا با هم می‌سازند! گفت خربزه و عسل نخور با هم نمی‌سازند، گفت ساختند دارند پدر من را در می‌آورند!

 این چاقو و این هم گردن، أَنِّی أَذْبَحُكَ چه كسی این كار را می‌كند؟ پیغمبر خدا این كار را می‌كند. پیغمبر خدا كه بیشتر از همه باید به واجبات ملتزم باشد، از محرّمات دوری كند، مكروه به جا نیاورد، مستحب را انجام بدهد. یك وقتی با مرحوم آقا دیدن یكی از علمای قم كه خیلی هم فرد معروفی است و هنوز هم در قید حیات است رفته بودیم. نشسته بودیم، ایشان از شاگردان علّامه طباطبایی بوده است. تعریفی كه از علّامه طباطبایی ایشان كرد این بود كه: از ایشان ترك اولی‌ای نه در خلوت و نه در جلوت متمشّی نیست، یعنی نه اینكه علّامه طباطبایی واجبات حالا به حساب خودش بنده خدا خواسته تعریفی بكند، خدا خیرش بدهد را انجام می‌دهد و محرمات را ترك می‌كند، نه اینكه مكروهات را ترك می‌كند و مستحبّات را انجام می‌دهد، حتّی در اولویت دو مسأله نسبت به هم، آن طرف راجح را می‌گیرد اینقدر ایشان دارای مقام و مرتبه و تقوا و صلاحیت است. ما وقتی كه از منزلشان بیرون آمدیم، ایشان گفت: این برای علّامه طباطبایی تعریف شد؟! تعریف شد؟! حالا علّامه طباطبایی كه یك همچنین وضعیتی دارد، حضرت ابراهیم، در چه موقعیتی قرار دارد؟ در چه وضعیتی قرار دارد؟ در چه ارتباطی قرار دارد؟ مگر نباید خودش اولین كسی باشد كه به همان شریعتی كه آورده عمل كند؟ هان؟ آیا در شریعت حضرت ابراهیم قتل نفس مؤمنه و محترمه حرام نبود؟ این كه از اوّل حرام بود. از زمان آدم این مسأله در آیه قرآن داریم این حكم، حكمِ مستمری بوده است. چرا حضرت ابراهیم، در خواب دید كه ذبح می‌كند و خواب را هم حكم الهی دید؟ چون اگر حكم الهی نبود دست بچّه‌اش را نمی‌گرفت. اگر این خواب خواب شیطانی بود، اگر این خواب مال بخار معده بود، اگر این خواب مال تخیلات و این حرف‌ها بود، دست بچّه‌اش را نمی‌گرفت در قربان‌گاه منی بیاورد. پس این خوابی كه دید، این چه بود؟ وحی بود. البتّه وحی در خواب هم پیدا می‌شود، همانطور كه بنده توضیح دادم، در بیداری هم پیدا می‌شود. وحی هم واجب الاطاعه است. چرا خدا گفت باید اسماعیل كشته شود؟ این كه حكم خلاف شرع است. خلاف است غیر از این است؟ چه كسی جواب دارد؟ بیاید جواب بدهید. نفس محترمه، آن هم حضرت اسماعیل، آیا حرام نیست؟ حرام است! چرا حضرت ابراهیم، به این عمل حرام مبادرت كرد؟ و چرا به خدا

 نگفت، ا! خدایا دستت درد نكند! تو كه از یك طرف به ما می‌گویی آقا قتل نفس حرام است، از یك طرف می‌گویی بچّه‌ات را بردار بكش، این قضیه چطور می‌شود؟

 این یك. حالا می‌آیم سراغ حضرت اسماعیل. حضرت اسماعیل مگر اطّلاع بر شریعت پدر نداشت؟ مگر نمی‌دانست كه قتل نفس حرام است؟ چرا به پدرش نگفت كه این با آن دستوری كه شما آوردید منافات دارد؟ چرا نگفت؟ چه گفت؟ قالَ يا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللَه مِنَ الصَّابِرِينَ‌ به به! این را چه می‌گویند؟ حضرت اسماعیل! نه تنها هیچ نگفت، نه تنها فكر نكرد، وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ را یك دفعه تو ذهنش آورد. وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللَه وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اللَه وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِيناً الأحزاب، ٣٦ حضرت ابراهیم می‌گوید من در خواب دیدم كه تو را می‌كشمت. یعنی منظور این كه وحی شده است: وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللَه وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ این است كه شما اختیار ندارید. ببینید! دارم یواش یواش جلو می‌آیم. و الّا حضرت اسماعیل می‌گفت كه این حكم شما با آن حكم كلّی منافات دارد و چون منافات دارد، مردود است، پس بنابراین، این وحی شما وحی شیطانی است. ما فضلا، ما طلبه‌ها، اگر بودیم این‌طوری حكم می‌كردیم! اگر ما به جای حضرت اسماعیل بودیم، البتّه اگر ما بودیم، خدا هم بر حضرت اسماعیل هم نمی‌گفت این را ترتیبش را بده، سرشان را ببُر. آن را به حضرت اسماعیل گفت كه حرف گوش می‌كند. خدا هم می‌داند كه ما چقدر چموشیم و برای هر چیزی هزار و یك توجیه، اوه اوه اوه! توجیهاتی كه جن هم عقلش نمی‌رسد. عقل جن هم نمی‌رسد. برمی‌داریم احكام در می‌آوریم. امروز یك چیزی، فردا یك چیز دیگر. حضرت اسماعیل، به محض اینكه از پدر شنید، گفت: قالَ يا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ به آن كه أمر شدی، نگفت كه در خواب دیدی. أمر شدی، افعل! انجام بدهد، و واجب است انجام بدهی. فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قالَ يا بُنَيَّ إِنِّي أَرى‌ فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ ما ذا تَرى‌ قالَ يا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللَه مِنَ الصَّابِرِينَ‌ الصافات، ١٠٢ انشاءاللَه من اعتراض نمی‌كنم. فرار نمی‌كنم. از دستت در نمیرم، صبر می‌كنم. ناراحتی را تحمّل می‌كنم. اگر آنها این امر را امر نمی‌پنداشتند، هان؟ و این را صرفاً یك فیلمی، حالا اسمش را فیلم بگذاریم، یا یك صورت سازی می‌دانستند، هنر نكرده بودند! این كه دیگر امتثال معنی ندارد. می‌گویند این اوامر، اوامر امتحانیه است، یعنی در اوامر امتحانیه، قصد مولی از این امر، انجام امر نیست بلكه منظورش سنجش پذیرش طرف است كه طرف چقدر می‌پذیرد.

 اولًا: اوامر امتحانیه از نقطه نظر اثری كه بر او مترتّب است، با اوامر واقعیه فرق نمی‌كند. چرا؟ چون اگر در ذهن شخصِ برتر امرش امتحانی باشد تكلیف مخاطب نسبت به این قضیه با آن امر واقعی فرق نمی‌كند. چه تفاوتی می‌كند؟

 این مولی در نیتّش این هست كه مكلف را امتحان كند. اما اگر مخاطب بداند كه امر مولی امرِ فرمالیته است و واقعیت ندارد، امتثال هم معنی ندارد. عمّه من هم می‌تواند این را انجام بدهد!! همه می‌توانند انجام بدهند، هنر نكرده‌اند. وقتی می‌توانند انجام بدهند، دیگر از امر امتحانی بیرون می‌آید و نقض می‌شود. می‌گویند

 این اوامر، اوامر امتحانیه است، اوامر امتحانیه باشد؛ آیا حضرت ابراهیم می‌دانست كه پروردگار امر امتحانی كرده است؟ او كه نمی‌دانست. اگر بداند كه هنر نكرده است. من هم می‌آیم چاقو برمی‌دارم و می‌بُرم. چون می‌دانم امتحانیه است. الخلیل یأمرنی و الجلیل ینهانی. چاقو به صدا در آمد كه خلیل به من می‌گوید ببُر، جلیل می‌گوید نبُر. اگر من هم بدانم، من هم بر می‌دارم هر روز صدمرتبه می‌كشم و خودم حضرت ابراهیم می‌شوم. ... قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً ... البقرة، ١٢٤ امام!! اگر اینطور باشد این امام، امام واقعی نیست. آن امامی كه می‌داند كه این اوامر فرمالیته است و این چاقو هم نخواهد برید، این امتثال نكرده است. حالا بر فرض كه این اوامر، اوامر امتحانی باشد، از نقطه نظر ترتّب اثر با امر واقعی هیچ تفاوت نمی‌كند. حضرت ابراهیم اگر می‌دانست كه این امر، امر امتحانی است و چاقو نمی‌بُرد، در این صورت كاری نكرده و هنری نكرده است. همه دنیا این كار را انجام می‌دهند. هنر نیست. بیا من هم این را بر می‌دارم اینجوری اینجوری می‌كشم. هان! من هم شدم ابراهیم! من هم شدم امام؟ وَ إِذِ ابْتَلى‌ إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قالَ لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ‌ البقرة، ١٢٤ این كه نمی‌برد، پس آن هم نمی‌برد!!.

 از آنطرف حضرت اسماعیل اگر می‌دانست كه این امر، امر امتحانی است و این چاقو نمی‌برید، قالَ يا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ نمی‌گفت، ارتقاء مقام پیدا نمی‌كرد! ارتقاء درجه پیدا نمی‌كرد، تسلیمش مشخّص نمی‌شد. پس در اوامر امتحانی این موضوع، موضوع خیلی مهمّی است مطلب با اوامر واقعی هیچ تفاوت نمی‌كند و همان اشكالی كه اگر امر، امر واقعی باشد پیش می‌آید، در اوامر امتحانی هم همان اشكال به عینه در آنجا مطرح است.

 ثانیاً: اینجا اوامر امتحانی بود، در قضیه خضر چه می‌فرمایید؟ آنكه واقعا آن غلام را گرفت و كشت! سرش را آن‌طرف انداخت و بدنش را هم آن‌طرف. آیا آنجا هم امتحانی؟ آنجا هم امتحانی بود؟ آنكه دیگر واقعی بود.

 آیا به این آیات تا به حال توجّه كرده‌ایم؟ قرآن كه می‌خوانیم تا حالا فكر كرده‌ایم، یا گفتیم قرآن است دیگر خدا گفته و این آیات را خدا آورده است!

 امروزه نسبت به این آیات، از نقطه نظر مجامع بین‌المللی چه حكمی می‌كنند؟ از نقطه نظر مبانی حقوق بشر چه فكری می‌كنند؟ چه می‌گویند؟ حضرت خضر می‌گیرد بچّه ده ساله را می‌كشد؟ چه می‌گویند؟ چه توجیهی دارد؟ فَانْطَلَقا حَتَّى إِذا لَقِيا غُلاماً فَقَتَلَهُ قالَ أَ قَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً الكهف، ٧٤ كشت! امر امتحانی؟ سرش را پخ پخ برید! خونش در آمد و سرش رفت آن‌طرف. اینجا بود كه دیگر حضرت موسی فریاد زد: چه كار داری می‌كنی؟! ای هوار! ای فلان! بچّه را گرفتی كشتی! آخر بچّه كه هنوز تكلیف نشده! بچّه‌ای كه هنوز تكلیف نشده، هنوز گناه نكرده، روی چه حسابی گرفتی كشتی؟ چه جوابی ما داریم بدهیم؟ چه‌

 جوابی؟ این هم آیه قرآن، این كه دیگر روایت نیست كه بگویی سندش فلان است. آیه صریح قرآن است نه امر امتحانی و نه فرمالیته.

 اینجا دیگر چاقو نگفت كه: الخلیل یأمرنی و الجلیل ینهانی بلكه گفت: الجلیل یأمرنی و الخلیل ینهانی! موسی می‌گوید نكن، خدا می‌گوید بكن. هیچی! او هم كه به حرف موسی گوش نمی‌دهد. او قرار است به حرف جلیل گوش بدهد. چاقوی دست خضر، برید و تمام شد و بچه را خاكش كردند و حضرت خضر پی‌كارش رفت. چطور این حكم خلاف شرع نبود؟ پس این كه می‌گویند اتفّاق نیفتاده است. نه آقا خیلی هم اتفّاق افتاده افتاده است. حضرت خضر این كار را كرد. آیا حضرت خضر پیغمبر نبود؟ پیامبر بود. حضرت خضر قتل نفس محترمه كرد، قشنگ! یك آب هم روی آن خورد! بی‌خیال! حالا نه نفس محترمه، بچّه معصوم را بچّه‌ای كه گناه نكرده است. غلام یعنی بچّه‌ای كه به سن تكلیف نرسیده است!! بچّه معصوم را گرفت خر خر ... ا ا ا! اگر شما آنجا بودید چه كار می‌كردید؟ به جای آن بچّه سر خضر رو می‌بریدید! چه كار داری می‌كنی بابا؟! بچّه را داری چه كار می‌كنی؟! دارد چه می‌گوید؟ شما خبر ندارید! تمام شد! من اتّصال دارم! وقتی من اتّصال دارم، من می‌دانم، یك مصلحتی در اینجا هست، این مصلحت به خود بچّه هم بر می‌گردد. حالا آن مصلحت كه مربوط به پدر و مادر است به جای خود. مصلحت پدر و مادر گفتیم ارتباط به بچّه ندارد.

 هرچیزی جای خودش را دارد. هركسی پرونده خودش را دارد. یك مصلحتی برای این است، اگر این در این دنیا بود، به واسطه حوادث، به واسطه جریانات، به واسطه محیط، به واسطه رفیق، چه می‌شد؟ منحرف می‌شد. و بعد چه می‌شد؟ جهنّمی می‌شد. الآن جلوی این مسأله گرفته شده، در آن دنیا راه خودش را می‌رود و بهشتی می‌شود. این را من نمی‌دانم. خضر می‌داند؛ خضر می‌داند؛ آیا برای ما، اگر حقیقت مسأله روشن بشود، نمی‌پذیریم؟ نمی‌پذیریم؟ فرض كنیم كه می‌خواهیم سوار ماشین شویم و به مسافرت برویم. برای خودمان یك همچنین اتفّاقی اگر بیفتد. همین كه می‌خواهیم از منزل بیرون بیاییم، تَق ببینیم لاستیكش تركید. یا آمدیم بپیچیم، محكم به تیر چراغ برق زدیم، جلوبندی همه در به داغون شد! ای داد بی‌داد این را نگاه كن! دو روز هم مرخصی پیدا كردیم، سه روز هم تعطیلی پیدا كردیم آره دیگه! فردا و پس فردا سه روز هم تعطیلی پیدا كردیم حالا می‌خواهیم زن و بچّه‌مان را برداریم مسافرت ببریم، نگاه كن! خورد به این ستون. این هم از شانس ما. این هم از بخت و اقبالمان. دیگر به زمین و زمان فحش می‌دهیم. خودمان را مظلوم می‌پنداریم. مظلوم احساس می‌كنیم. یك دفعه می‌بینیم پرده را برداشتند. سر بالای پیچ چالوس، داری با او حرف می‌زنی، یك دفعه فرمان اتومبیل منحرف می‌شد و ماشین به ته درّه می‌افتد. درست شد؟

 اگر می‌رفتی این‌طور می‌شد. این پرده را كه برداشتند. شما چكار می‌كنید؟ می‌گویید: الهی شكر! ای صد هزار مرتبه شكر! می‌روی دوتا گوسفند سه تا گوسفند، برای همه یكی‌یكی می‌كشی، می‌گویی فدای سرمان. یك پرده فقط برداشته شد. اگر می‌رفتی سر فلان پیچ به درّه می‌افتادی. یك وقتی از آنجا می‌گذشتیم، یك سنگی و یك لوحی بود از آن راننده سؤال كردیم این چیست؟ خود راننده برای ما توضیح داد. می‌گفت یك‌

 عروس و دومادی، همان زمان‌های سابق، داشتند به تهران می‌آمدند كه عروسیشان را تهران بگیرند، خلاصه آن بالا كه رسیدند، یخبندان بود، خلاصه رفتند ته درّه و عروسیشان را آن دنیا گرفتند! حالا اگر اینها می‌دانستند بلند می‌شدند ماشینشان را روشن كنند و راه بیافتند و به تهران بیایند؟ نه آقا! می‌گفتند خلاصه عروسی را همه جا می‌شود گرفت. لزوم ندارد از این شهر بلند شوی و به آن شهر بروی. این به خاطر چیست؟ به خاطر جهل است.

 وقتی پرده برداشته می‌شود، آدم می‌گوید عجب! دست خدا درد نكند! دست ولی خدا درد نكند. دست امام درد نكند. خوب شد كه آمد و به ماشین خورد، حالا اگر ماشین قر شده، درستش می‌كنیم، فدای سرمان. قضیه حضرت خضر هم اینطور است. حضرت خضر، یك مصلحتی را می‌داند، هم برای پدر و مادرش، هم برای خود این بچّه، اگر این بچّه بخواهد در دنیا بماند، پدر و مادر را به انحراف می‌كشاند و خودش هم بله!!. لذا حضرت می‌آید و جلوی این را می‌گیرد. صداش را هم در نمی‌آورد. حضرت خضر هم در می‌رود و الّا اگر باشد پدر و مادرش او را می‌گیرند و می‌كشند. می‌گذارد صاف در می‌رود. پدر و مادرش كه فردا می‌بینند ای داد ای بی‌داد! كدام فلان فلان شده‌ای دیشب آمده این ... داد بی‌داد، فحش، بی راه ... چون فردا می‌آیند و جنازه بچّه‌شان را می‌بینند! چه كسی با این بچه حساب و كتاب داشته، چه كسی با این دشمن بوده، چه كسی فلان بوده است. نفرین و لعن. حضرت خضر هم ایستاده هِر هِر می‌خندد! می‌گوید هرچه فحش می‌خواهید به ما بدهید! ما كه كارمان را كردیم. به واسطه اتّصال.

 انشاءاللَه بقیه مسائل را برای جلسه آینده بگذاریم. اگر خداوند توفیق بدهد. تا كم‌كم بدانیم كه عجب مسائلی داریم، عجب مبانی‌ای ما داریم، عجب معارفی داریم. آقا این مطالب همه در همین قرآن است، ما تا حالا به آن نگاه نمی‌كردیم. این مطالب، این مسائل همه در قرآن است. چطور یك طلاق دادن برای امام اشكال داشته باشد، امر به طلاق! سر بریدن بچّه را چه می‌فرمایید؟ چه ربطی اصلًا به آن دارد؟ این را طلاق داده است می‌رود یكی دیگر را می‌گیرد، آن هم می‌رود یك شوهر دیگری می‌كند. این به دنبال صفا می‌رود آن هم به دنبال صفا می‌رود. آن سرش را می‌برد! او كه دیگر به جایی نمی‌رسد او دیگر تمام می‌شود! مسأله‌اش تمام می‌شود. مسأله‌اش تمام می‌شود. این چه ربطی به آن دارد؟ اینها مال چیست آقا؟ به خاطر این است كه ما دقّت نكردیم. در این مبانی تأمّل نكردیم. در این معارف تأمّل نكردیم. دین را سرسری پنداشتیم. خیال كردیم هرچه كه می‌فهمیم همین مطالب عادی و ظاهری است و از اینها تجاوز نكردیم. امشب خیلی از مسائل روشن شد. انشاءاللَه خداوند به ما توفیق بدهد فهم در دین پیدا كنیم و بصیرت در دین و در معارف دین و در مسائل پیدا كنیم تا اینكه آن عنایت الهیه، توسط صاحب مقام ولایت، بتواند ما را به همان نقطه مقصود برساند.

 اللَهم صلِّ عَلی محمَّد و آلِ محمد

1. امام شناسى، ج ٣ ص ١١. [↑](#footnote-ref-1)
2. مثنوى دفتر سوم، ص ٤٩٢. [↑](#footnote-ref-2)